



Metaphysical Explanation as “What Represents Grounding”



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Moallemi M.J.*

Department of Moral Philosophy,
Institute of Philosophy, Vali Asr
Research Institute, Qom, Iran

How to cite this article

Moallemi MJ. Metaphysical
Explanation as “What Represents
Grounding”. Philosophical
Thought. 2026;6(2):179-195.

ABSTRACT

Metaphysical explanation in contemporary metaphysics faces a profound conflict between the alleged objectivity of grounding relations and the mind-dependent features of explanation. This study explores the nature of the link between grounding and explanation, aiming to resolve the “inheritance problem”—i.e., how the properties of grounding are inherited from the properties of explanation—and the resulting methodological crisis within realist accounts. To this end, two primary frameworks, “Unionism” and “Separatism,” are evaluated across five distinct realist and anti-realist versions. It is argued that traditional versions of realism fail to provide a consistent account of the relationship between objective reality and epistemic access. Ultimately, “Hybrid Separatism” is introduced as the preferred solution. By distinguishing between “explanation per se” (defined as that which represents grounding) and “successful explanation” (conceived as an epistemic act), this model offers a coherent framework that preserves the metaphysical objectivity of grounding without sacrificing its essential explanatory character.

Keywords Grounding; Metaphysical Explanation; Realism; Unionism; Separatism

*Correspondence

Address: No. 30, Moallem Boulevard,
Before Shohada Crossroad, Qom,
Iran. Postal Code: 3715799797
Phone: +98 (25) 37735585
moallemimj@gmail.com

Article History

Received: February 17, 2026
Accepted: March 28, 2026
ePublished: April 6, 2026

CITATION LINKS

[Dasgupta, 2014] Metaphysical rationalism; [Dasgupta, 2017] Constitutive explanation; [Fine, 2012] Guide to ground; [Kovacs, 2021] An explanatory idealist theory of grounding; [Maudlin, 2007] The metaphysics within physics; [Maurin, 2019] Grounding and metaphysical explanation: It's complicated; [Raven, 2015] Ground; [Rosen, 2010] Metaphysical dependence: Grounding and reduction; [Schaffer, 2009] On what grounds what; [Schaffer, 2016] Grounding in the image of causation; [Schaffer, 2017] Laws for metaphysical explanation; [Skiles & Trogon, 2021] Should explanation be a guide to ground?; [Thompson, 2016] Grounding and metaphysical explanation; [Thompson, 2023] How to be an antirealist about metaphysical explanation; [Kusch, 2016] Relater writings; [Trogon, 2013] An introduction to grounding; [Van Fraassen, 1980] The scientific image;

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

تبیین هستی‌شناختی به عنوان "آنچه ابتناء را بازنمایی می‌کند"

محمدجواد معلمی*

گروه فلسفه اخلاق، پژوهشکده فلسفه، پژوهشگاه ولی‌عصر^(ع)، قم، ایران

چکیده

تبیین هستی‌شناختی در متافیزیک معاصر با تعارضی عمیق میان ادعای عینیت روابط ابتناء و ویژگی‌های وابسته به ذهن تبیین روبه‌روست. این پژوهش با هدف حل «مساله وراثت» (اینکه چگونه ویژگی‌های ابتناء از ویژگی‌های تبیین به ارث برده می‌شوند) و بحران روش‌شناختی حاصل از آن در قرائت‌های واقع‌گرا، به واکاوی ماهیت پیوند میان ابتناء و تبیین می‌پردازد. بدین منظور، دو دیدگاه اصلی «اتحادانگاری» و «جدانگاری» در قالب پنج نسخه متمایز واقع‌گرا و ناواقع‌گرا مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. استدلال می‌شود که نسخه‌های سنتی واقع‌گرایی در تبیین سازگار رابطه میان واقعیت عینی و دسترسی معرفتی ناکام مانده‌اند و در نهایت، رویکرد جدانگاری ترکیبی به عنوان راهکار برگزیده معرفی می‌شود که با تمایز نهادن میان «تبیین فی‌نفسه» (به عنوان آنچه ابتناء را بازنمایی می‌کند) و «تبیین موفق» (به مثابه عمل معرفتی)، چارچوبی منسجم برای حفظ عینیت متافیزیکی ابتناء بدون قربانی کردن خصلت تبیینی آن فراهم می‌آورد.

کلیدواژگان: ابتناء، تبیین هستی‌شناختی، واقع‌گرایی، اتحادانگاری، جدانگاری

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۱/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۱/۰۸

تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۱/۱۷

*نویسنده مسئول: moallemimj@gmail.com

آدرس مکاتبه: قم، بلوار معلم، نرسیده به چهارراه شهدا، پژوهشگاه ولی‌عصر^(ع)، پژوهشکده فلسفه اخلاق

تلفن محل کار: ۳۷۷۳۵۵۸۵ (۰۲۵)

مقدمه

شاید بتوان گفت که متافیزیک معاصر، در بنیادین‌ترین سطح خود، پروژه‌ای تبیینی (Explanatory Project) است. این زیرشاخه فلسفه، نه فقط به پرسش از اینکه چه چیزهایی وجود دارند، می‌پردازد، بلکه همچنین به این پرسش عمیق‌تر می‌پردازد که چگونه برخی امور به واسطه امور دیگر برپا می‌شوند. در کانون این پرسش اساسی، مفهوم ابتناء (Grounding) قرار دارد؛ رابطه‌ای غیرعلّی که از طرفی تعینی (Determination) هستی‌شناختی را نشان می‌دهد و از طرفی نحوی تبیین (Explanation) برای ما فراهم می‌آورد که ساختار سلسله‌مراتبی (Hierarchical Structure) واقعیت را نمایان می‌سازد. از زمان احیای مجدد مفهوم شهودی ابتناء، پیوند تنگاتنگ آن با تبیین هستی‌شناختی (Metaphysical Explanation) به عنوان یک اصل بدیهی فرض شده است. اما همین پیوند، در ادامه خود به منشا یک بحران نظری عمیق تبدیل شده است. این مقاله به واکاوی یک پرسش اساسی در نظریه تبیین هستی‌شناختی می‌پردازد. از یک سو، جذابیت تبیین هستی‌شناختی در ادعایی است که می‌کند که آن همان توصیف ساختارهای عینی و مستقل از ذهن جهان است. از سوی دیگر، تبیین (یا تبیین خوب)، دارای وجوه وابسته به ذهن (Mind-dependent) است.

این تعارض در تبیین هستی‌شناختی (که از طرفی تبیینی است که وابسته به ذهن است و از طرفی قرار است هستی را چنان که هست بنماید)، که برای نخستین بار به طور نظام‌مند توسط ناثومی تامپسون [Thompson, 2016] صورت‌بندی شد، عده‌ای را دچار این تردید کرد که آیا تبیین هستی‌شناختی به واقع ما را به یک تبیین بازتابنده واقع می‌رساند یا خیر. وجود تنش‌هایی از این دست بین فهم ما از تعین خارجی (Objective Determination) و تبیین هستی‌شناختی آن، نظریه‌پردازان در مورد این مفهوم را به دو بخش

مختلف تقسیم کرده است که مایکل ریون [Raven, 2015] این تمایز را چنین نام‌گذاری کرده است: اتحادانگاری (Unionism)؛ دیدگاهی که ابتناء را همان تبیین هستی‌شناختی می‌داند و جدانگاری (Separatism)؛ دیدگاهی که ابتناء را پشتیبان تبیین هستی‌شناختی می‌داند. همان‌طور که از طریق نقدهای آنا-سوفیا مائورین [Maurin, 2019] خواهیم دید، هر دو نسخه واقع‌گرایانه سنتی از این چارچوب‌ها با اشکالاتی اساسی روبه‌رو هستند. آنها یا با تهی‌کردن مفهوم تبیین از وجوه معرفتی‌اش، آن را برای ما نامانوس می‌سازند (مشکلی برای واقع‌گرایانی چون کیت فاین [Fine, 2012] و گیدئون رزن [Rosen, 2010]) یا با نگاه‌داشتن این وجوه معرفتی، پیوند میان واقعیت عینی و تبیین هستی‌شناختی را مرموز می‌سازند (مشکلی برای جدانگاران چون جان‌اتان شافر [Schaffer, 2009]).

این مقاله علیه این نتیجه‌گیری بدبینانه استدلال می‌کند که ادعا دارد هیچ نحوی از رابطه قابل دفاع بین تبیین هستی‌شناختی و ابتناء نمی‌توان برقرار کرد. ادعای این مقاله این است که در واقع این نتیجه‌گیری بدبینانه، مبتنی بر یک تصور بیش از حد ساده‌انگارانه از تبیین است. با تشخیص دقیق چالش، می‌توانیم زمینه را برای یک فهم جدید از تبیین داشته باشیم. ضرورت این بحث در آن است که این نگاه به شکل دقیق‌تری می‌تواند پیوند تعینات خارجی را با تبیین‌های در دسترس ما آرایه دهد.

پرسش اصلی این پژوهش آن است که چگونه می‌توان میان ماهیت عینی ابتناء و وجوه ذهنی (subjective) و وابسته به ذهن تبیین هستی‌شناختی آشتی برقرار کرد؟ در ذیل این پرسش، مسایل فرعی زیر بررسی می‌شوند:

۱. نزاع ساختاری میان اتحادانگاری و جدانگاری چگونه می‌بایست صورت‌بندی شود؟

۲. مساله وراثت (Inheritance) چه چالشی برای چارچوب‌های واقع‌گرایانه سنتی ایجاد می‌کند؟ و

۳. تمایز میان تبیین فی‌نفسه و تبیین موفق چگونه بحران روش‌شناختی مذکور را منحل می‌کند؟

این پژوهش با آرایه یک طبقه‌بندی تحلیلی و مقایسه‌ای از پنج دیدگاه اصلی، چشم‌انداز نظری بحث را به شکلی نظام‌مند و جامع صورت‌بندی می‌کند و با افزودن استدلال‌های بدیع پیرامون «تعدد اصطلاحات» و «مساله وراثت»، دفاعی بسط‌یافته و کامل‌تر از دیدگاه جدانگاری ترکیبی (Hybrid Separatism) آرایه می‌دهد. بر این اساس، ابتدا اختلاف موجود میان اتحادانگاران و جدانگاران و بحران مساله وراثت مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ سپس با تکیه بر تمایز مذکور، از روایتی واقع‌گرایانه و منسجم دفاع می‌گردد که در آن تبیین موفق، پدیده‌ای ترکیبی از بازنمایی عینی و شاخصه‌های معرفتی وابسته به ذهن است.

نزاع ساختاری؛ اتحادانگاری در برابر جدانگاری

تعیین در مقابل تبیین هستی‌شناختی

این بخش به پرسش بنیادین از نحوه ساختاردهی به رابطه میان ابتناء (Grounding) (رابطه جهانی تعین هستی‌شناختی) و تبیین هستی‌شناختی (Metaphysical Explanation) می‌پردازد. این نزاع حول یک تمایز مفهومی میان "آنچه یک واقعیت را به لحاظ هستی‌شناختی متعین می‌سازد" و "آنچه آن را تبیین می‌کند" شکل می‌گیرد.

تعیین هستی‌شناختی مورد نظر در ادبیات ابتناء، قرار است یک پیوند ساختاری و عینی در خود واقعیت را به چنگ آورد - نوعی برقرارساختن غیرعلی (Non-Causal). برای مثال، وجود و آرایش اتم‌ها، وجود و خواص یک

مولکول را متعین می‌سازد. این سازوکار جهانی، یک ویژگی عینی جهان پنداشته می‌شود؛ وابستگی‌ای که حتی اگر هیچ موجود متفکری برای اندیشیدن به آن وجود نداشت، همچنان برقرار بود. در مقابل، نه تنها اقسام دیگر تبیین بلکه حتی تبیین هستی‌شناختی به طور شهودی به مثابه یک فعالیت شناختی یا ارتباطی فهمیده می‌شود. این کاری است که ما هنگام جست‌وجو و ارایه پاسخ هستی‌شناسانه به پرسش‌های "چرا؟" و "به چه دلیل؟" درباره ساختار جهان انجام می‌دهیم، با این هدف که آن ساختار را قابل فهم (Understandable) سازیم. موفقیت یک تبیین نه فقط به صدق آن، بلکه به وضوح، ربطیت (Relevance) و توانایی آن در ایجاد فهم در یک ذهن پرسشگر بستگی دارد.

وظیفه اصلی این بخش، کاوش در این است که این تمایز شهودی چگونه در متافیزیک معاصر صورت‌بندی و مورد بحث قرار گرفته است. این دو مفهوم یعنی تعین‌بخشی و تبیین هستی‌شناختی آن، چگونه با یکدیگر ارتباط دارند؟ آیا آنها یک چیز واحد هستند یا دو چیز متمایز؟ فیلسوفان چارچوب‌های رقیبی برای پاسخ به این پرسش ارایه کرده‌اند و مواضع آنها عمدتاً براساس نحوه تصورشان از ابتناء و تبیین تعریف می‌شود.

نظریه‌پردازانی که ابتناء را براساس تعین هستی‌شناختی می‌فهمند، بر عینیت و ماهیت جهانی آن تاکید دارند. جاناتان شایفر [Schaffer, 2009: 351]، یکی از حامیان برجسته این دیدگاه، ابتناء را به عنوان یک رابطه خارجی و متقدم در جهان توصیف می‌کند که ساختار سلسله‌مراتبی خاصی را بر جهان تحمیل می‌کند. از نظر شایفر، مفهوم ابتناء، مفهوم ساختاردهنده پیشینی متافیزیک (The Primitive Structuring Conception of Metaphysics) است [Schaffer, 2009: 364]، یک رابطه مستقل از ذهن که بخشی از تاروپود بنیادین واقعیت است.

از سوی دیگر، دیدگاه‌های موجود از تبیین هستی‌شناختی به دو دسته تقسیم می‌شوند. یک دیدگاه، که اغلب با تصویری دوگانه از واقعیت و دسترسی ما به آن همراه است، تبیین را اساساً وابسته به فاعل‌های شناسا می‌داند. برای مثال، آنا-سوفیا مائورین [Maurin, 2019] استدلال می‌کند که اگر ابتناء یک رابطه جهانی و مستقل از ذهن باشد، پس تبیین باید چیزی متفاوت باشد: یک فعالیت ذهن-شمول، عمل‌گرایانه و/یا معرفتی (Mind-Involving, Pragmatic, and/or 'Epistemic') [Maurin, 2019: 1578]. نائومی تامپسون این دیدگاه را با تمایز نهادن میان سه چیز روشن می‌سازد [Thompson, 2023: 261-262]:

۱. عمل ارتباطی (A Communicative Act): فاعلی که چیزی را برای فاعل دیگر تبیین می‌کند (مانند یک سخنرانی).

۲. بازنمایی (What Represents): جمله، گزاره یا مدلی که در آن عمل به کار می‌رود (مانند محتوای سخنرانی).

۳. آنچه بازنمایی شده (What is Represented): واقعیت، رویداد یا وضعیت امور جهانی (Worldly Fact, Event, or State of Affairs) که موضوع تبیین است (مانند ساختار جهانی‌ای که سخنرانی درباره آن است).

دیدگاه جایگزین، این تمایز را با تصور خود تبیین به عنوان یک رابطه جهانی و عینی، از میان برمی‌دارد. این تصور وجودی (Ontic) در کارهای کیت فاین و گیدئون رزن مرکزیت دارد. فاین ابتناء را به عنوان نوعی متمایز از تبیین هستی‌شناختی معرفی می‌کند که در آن، پیوند تقویمی (Constitutive) است [Fine, 2012: 37]. رزن نیز به طور مشابه، اصطلاح به خاطر (In Virtue of) را بیانگر یک رابطه تبیینی مستقیم می‌داند، به طوری که "مشخص کردن مبانی برای [p]" [p] "Specifying the grounds for [p]" که به معنای گفتن این

است که "چرا [p] برقرار است" [Rosen, 2010: 117]. از نظر آنها، تبیین هستی‌شناختی بازنمایی ما از ساختار جهان نیست؛ بلکه بخشی از خود آن ساختار است.

با این حال، باید توجه داشت که این تفسیر واقع‌گرایانه از فاین و رزن تنها تفسیر ممکن از این ادعایشان نیست که ابتناء را با تبیین هستی‌شناختی یکی می‌دانند. شمیک داسگوپتا [Dasgupta, 2017: 79] به عنوان مثال استدلال می‌کند که می‌توان تبیین هستی‌شناختی را با ابتناء فهمید در حالی که همچنان فهمی غیرتورمی (Deflationary) از ابتناء و تبیین ارایه داد. از دیدگاه داسگوپتا، ابتناء صرفاً برچسبی برای یک نوع خاص از توضیح "به دلیل" است، یعنی تبیین تکوینی، که یک مفهوم رایج در زبان روزمره و علم است [Dasgupta, 2017: 75]. او معتقد است که یک نظریه‌پرداز ابتناء نیازی به باور به گزاره‌ها یا واقعیت‌ها ندارد؛ و (بنابراین) نیازی به باور به یک رابطه واقعی ندارد که میان آنها برقرار باشد [Dasgupta, 2017: 79].

براساس این فهم غیرتورمی، داسگوپتا در خوانش خود از فاین و رزن می‌گوید که آنچه آنها از ابتناء در نظر دارند، لزوماً یک رابطه جهانی سنگین (Heavy) و هستی‌شناختی را پیش‌فرض نمی‌گیرند. بلکه ممکن است صرفاً در حال سامان‌دهی و روشن‌سازی یک عمل تبیینی شهودی باشد، بدون آنکه متعهد به وجود روابط هستی‌شناختی جدید و مرموز به نام تبیین‌های وجودی (Ontic Explanations) باشند.

با وجود اهمیت این تفسیر جایگزین، در ادامه این مقاله، ما بر خوانش سنتی و واقع‌گرایانه از اتحادانگاری تمرکز خواهیم کرد. دلیل این امر آن است که همین خوانش سنگین و تورم‌یافته است که منشا اصلی تنش‌ها و معماهای روش‌شناختی‌ای است که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت. در ادامه، خلاصه‌ای از نگاه‌های موجود در اتحادانگاری در برابر جداانگاری مطرح خواهد شد که وابسته به فهم افراد در مورد رابطه تبیین هستی‌شناختی و تعیین است.

ترسیم چشم‌انداز نظری

تصورات رقیب از تعیین و تبیین هستی‌شناختی، به یک چشم‌انداز نظری پیچیده اما ساختارمند منجر می‌شود. پیش از پرداختن به استدلال‌های مشخص له و علیه هر دیدگاه، ارایه خلاصه‌ای از مواضع مختلف موجود می‌تواند چارچوب بحث را بیشتر واضح سازد. جدول زیر نگاه‌های موجود را براساس پاسخ آنها به دو پرسش کلیدی سازمان‌دهی می‌کند: (۱) آیا ابتناء و تبیین هستی‌شناختی یک چیز هستند یا دو چیز؟ (۲) آیا مبنای نهایی این پیوند، یک ویژگی عینی جهان است یا یک ویژگی وابسته به ذهن ما؟ تقسیم‌بندی اصلی، به پیروی از مایکل ریون [Raven, 2015]، میان اتحادانگاری و جداانگاری است.

جدول ۱) تقسیم‌بندی کلان میان جداانگاری و اتحادانگاری

ساختار	ادعای اصلی	توصیف کلی
جداانگاری	ابتناء (G) از تبیین هستی‌شناختی (ME) ساختاری دوگانه را پیشنهاد می‌کند که در آن ابتناء پدیده‌ای متمایز است که پشتیبانی می‌کند (ME≠G). تبیین پدیده مجزای تبیین هستی‌شناختی را پشتیبانی کرده است. در اینجا دو لایه هستی‌شناختی ابتناء را ردیابی می‌کند. وجود دارد: لایه جهانی و لایه بازنمایی‌انده.	
اتحادانگاری	ابتناء همان تبیین هستی‌شناختی است یک ساختار یگانه را پیشنهاد می‌کند که در آن اصطلاحات ابتناء و تبیین (ME=G). هستی‌شناختی به یک پدیده واحد ارجاع می‌دهند. هیچ تمایزی میان تعیین جهانی و تبیین هستی‌شناختی آن وجود ندارد.	

باید توجه داشت که این تفکیک اولیه، تا حد زیادی نسبت به تعهد وجودی (Ontological Commitment) فرد در مورد رابطه تبیین هستی‌شناختی خنثی است. بر این اساس، این تفکیک می‌تواند براساس تعدهای

وجودی متفاوتی که فیلسوفان در ادبیات دارند، به شکل زیربافت‌تری بازترسیم شود که بر طبق آن، مواضع اصلی واقع‌گرایانه و ناواقع‌گرانه مشخص شوند (جدول ۲).

جدول ۲) تحلیل ریزبافت انواع نگاه‌ها به رابطه ابتناء و تبیین (راست به چپ)

دیدگاه مشخص	ماهیت تبیین هستی‌شناختی ماهیت ابتناء	رابطه	حامیان اصلی و جزئیات
۱. جدانگاری واقع‌گرایانه	دارای شاخصه‌های معرفتی از عینی/وجودی: جمله فهم است.	رابطه پشتیبانی ابتناء به جان‌اتان شایفر [Schaffer, 2009] متمایز و جهانی تعین این نحو است که [Schaffer, 2016]. این موضع که بازنمایی می‌شود. رابطه ابتناء، صادق‌ساز سنتی جدانگار واقع‌گراست. این ادعاهای تبیینی دیدگاه اولویت هستی‌شناختی را به رابطه عینی و جهانی ابتناء می‌دهد.	
۲. جدانگاری ناواقع‌گرایانه	دارای شاخصه‌های معرفتی و ساختگی و ناواقع‌گرایانه: وابستگی نه یک رابطه مستقل از مفهوم ابتناء وابسته [Thompson, 2016; Thompson, 2023] و ذهن، بلکه یک مفهوم به مفهوم تبیین دیوید کوکس [Kovacs, 2021] با نظری که توسط نیازهای است، نه برعکس. مدل تبیین هستی‌شناختی-نخست تبیینی ما شکل گرفته است.	مفهومی: نائومی تامپسون [Thompson, 2016; Thompson, 2023] وابسته از مفهوم ابتناء وابسته تبیین دیوید کوکس [Kovacs, 2021] با نظری که توسط نیازهای است، نه برعکس. مدل تبیین هستی‌شناختی-نخست تبیینی ما شکل گرفته است.	
۳. جدانگاری ترکیبی/ارتباطی	یک رابطه عینی/وجودی: عینی به علاوه قیود وابسته جهانی که توسط یک در واقع رابطه ابتناء را [Skiles & Trogon, 2021]. به ذهن (مثلاً اطلاع‌بخش تبیین هستی‌شناختی به عنوان یک رابطه این دیدگاه اولویت را رد می‌کند و بودن) برای موفقیت تبیین. بازنمایی می‌شود. واقعی و مستقل از بصیرت‌های واقع‌گرایانه و ذهن بازنمایی می‌کند. ناواقع‌گرایانه را ترکیب می‌کند.	مؤلفه تبیین هستی‌شناختی الکساندر اسکایلز و کلی تراگدون ترکیبی	
۴. اتحادانگاری واقع‌گرایانه	عینی/وجودی: یک رابطه این‌همان با تبیین این‌همانی. تبیینی جهانی و مستقل از هستی‌شناختی. واحد جهانی ارجاع دیدگاه یک تبیین وجودی جهانی را می‌دهند.	تبیین این‌همانی. دو کیت فاین [Fine, 2012] و اصطلاح به یک پدیده گیدئون رزن [Rosen, 2010]. این واحد جهانی ارجاع دیدگاه یک تبیین وجودی جهانی را می‌دهند.	
۵. اتحادانگاری ناواقع‌گرایانه	دارای شاخصه‌های معرفتی و این‌همان با وابسته به ذهن است؛ تبیین هستی‌شناختی تقویمی لزوماً بازنمایاننده مثابه یک رابطه‌ای خارجی نیست. معرفتی).	تبیین این‌همانی. دو شمیک داسگوپتا [Dasgupta, 2017]: با نگاهی غیرتورمی/خنثی. عمل وابسته به ذهن ارجاع این نگاه مجالی برای دیدگاه‌های اتحادانگار ناواقع‌گرا فراهم می‌سازد. می‌دهند.	

در ادامه با تفصیلی بیشتر این نگاه‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرند. در این بررسی، مفهوم ابتناء (به معنای فهمی از ابتناء که خود آن و نه اقسام ذیل آن (مانند صادق‌سازی) را به عنوان رابطه‌ای واقعی در نظر می‌گیرد) نقشی محوری ایفا خواهد کرد.

انواع جدانگاری؛ ساختار دو لایه

جدانگاری با پافشاری بر یک تمایز بنیادین میان ابتناء و تبیین هستی‌شناختی فهمیده می‌شود. در این مدل دولایه‌ای، ابتناء و تبیین معمولاً با نحوه ارتباطی که با یکدیگر دارند، نسبت‌شان با یکدیگر و همچنین طبیعت شان مشخص می‌شوند. با این حال، جدانگاران می‌توانند درباره رابطه و اولویت (Priority) میان این دو لایه اختلاف نظر داشته باشند که این امر به دست کم سه موضع متمایز منجر می‌شود.

جدانگاری واقع‌گرایانه (دیدگاه سنتی)

رایج‌ترین و سنتی‌ترین خوانش جدانگاری، جدانگاری واقع‌گرایانه (Realist Separatism) است، دیدگاهی که جاناتان شایفر [Schaffer, 2009; Schaffer, 2016]، به قوی‌ترین و نظام‌مندترین شکل از آن دفاع کرده است. این چارچوب با تعهد به یک وجودشناسی دو لایه و یک جهت اولویت روشن که از جهان به سوی اندیشه ما درباره آن جریان دارد، تعریف می‌شود. این دیدگاه بر دو تعهد اصلی استوار است:

اولویت هستی‌شناختی امر وجودی

رابطه ابتناء جهانی و عینی (سطح ۳ در تقسیم‌بندی تامپسون در ۲/۱) اولویت هستی‌شناختی دارد. این ساختار بنیادین و مستقل از ذهن است که تبیین‌های ما در صدد به‌چنگ‌آوردن آن هستند. از نظر شایفر، وظیفه اصلی متافیزیک، پرسش کوانینی از اینکه چه چیز وجود دارد، نیست، بلکه شناسایی این ساختار سلسله‌مراتبی از طریق پرسش ارسطویی چه چیز، چه چیز را بنا می‌کند (What builds what?) است [Schaffer, 2009: 345]. مفهوم ابتناء، مفهوم ساختاردهنده پیشینی متافیزیک است [Schaffer, 2009: 364; Schaffer, 2016; Schaffer, 2017] و همین ساختار عینی (Worldly Fact) است که موضوع اصلی پژوهش هستی‌شناختی است.

فرعی‌بودن امر معرفتی

تبیین هستی‌شناختی (متناظر با سطوح ۱ و ۲ در تقسیم‌بندی تامپسون) یک فعالیت ثانویه و وابسته به ذهن برای بازنمایی این واقعیت‌های ابتناء است. این یک عمل ذهنی تبیینی است که توسط ملاحظات معرفتی و عمل‌گرایانه (Pragmatic)، مانند هدف تولید فهم (Understanding)، شکل می‌گیرد. همان‌طور که شایفر روشن می‌سازد، این لایه تبیینی توسط ساختار عینی ابتناء پشتیبانی می‌شود [Schaffer, 2016: 49]. همین تمایز موجود بین ابتناء و تبیین و ملاحظات معرفتی در مورد تبیین و نه ابتناء، موجب می‌شود که او وجود قوانین متافیزیکی را برای تبیین لازم بداند در حالی که آن را برای ابتناء لازم نمی‌داند [Schaffer, 2009; Schaffer, 2016].

از نظر جدانگاری واقع‌گرایانه، واقع‌گرایی مورد نظر، توسط عینیت و اولویت هستی‌شناختی رابطه ابتناء بر تبیین، تضمین می‌شود. در حالی که تبیین شامل عناصر ذهنی است، ساختار جهان همان است که هست، مستقل از تلاش‌های ما برای تبیین آن. بنابراین، همان‌طور که شایفر استدلال می‌کند، متافیزیک کماکان پاسخ به این پرسش است که چه چیز، چه چیز را بنا می‌کند [Schaffer, 2009: 345] و تبیین هستی‌شناختی یک عمل ذهنی متمایز (یک فعالیت تبیینی) است که توسط این ساختار عینی پشتیبانی می‌شود. این پیوند، مشابه پیوند میان علیت و تبیین علی است: در حالی که علیت، رابطه‌ای جهانی است، تبیین علی آن، رابطه‌ای متمایز است [Schaffer, 2016: 51-52]. در این مدل، رابطه تعین جهانی ابتناء، داور نهایی برای صحت تلاش‌های ذهنی برای تبیین چنین واقعیاتی است. این دیدگاه را می‌توان تلاشی برای تثبیت واقعیت رابطه ابتناء به عنوان یک رابطه عام یعنی ابتناء کلان (همان جی بزرگ (Big "G" Grounding)) (به معنای فهمی از ابتناء که آن را با همین نحو از شمول، به عنوان رابطه‌ای واقعی در نظر می‌گیرد) در قلب متافیزیک است.

جدانگاری ناواقع‌گرایانه

این دیدگاه، که یک گسست رادیکال از موضع سنتی واقع‌گرایانه است، رابطه اولویت را معکوس در نظر می‌گیرد. در حالی که هنوز تمایزی میان عمل ذهنی تبیین و مفهوم ابتناء حفظ می‌شود (و بنابراین شکلی از جدانگاری

باقی می‌ماند)، این دیدگاه استدلال می‌کند که سطح معرفتی/عمل‌گرایانه دارای اولویت روش‌شناختی و مفهومی است.

۱. اولویت روش‌شناختی امر معرفتی

پدیده اولیه و در دسترس‌ترین پدیده، عمل معرفتی ما در تبیین هستی‌شناختی است (سطوح ۱ و ۲ در تقسیم‌بندی تامپسون)، با تمام قیود وابسته به ذهن، عمل‌گرایانه و روان‌شناختی همراه آن. این عمل، یعنی جست‌وجو و ارایه پاسخ به پرسش‌های به‌خاطرگی (in-virtue-ofness) نقطه شروع تحلیل است، نه نقطه پایان آن.

۲. ابتناء به مثابه یک برساخته نظری

در نتیجه، مفهوم ابتناء (سطح ۳) نه به عنوان یک ویژگی مستقل از ذهن در واقعیت که ما آن را کشف می‌کنیم، بلکه به عنوان ماحصل آن‌چه در سطح ۱ و ۲ صورت می‌گیرند، در نظر گرفته می‌شوند. در واقع ابتناء را می‌توان یا ابزاری برای معقول‌ساختن یا سامان‌دهی عمل‌های ذهنی-تبیینی ما در نظر گرفت.

این موضع به صریح‌ترین شکل توسط ناثومی تامپسون [Thompson, 2016; Thompson, 2023] مطرح شده است. استدلال او با جدی‌گرفتن تنش محوری در بحث ابتناء آغاز می‌شود. او معتقد است که پیوند میان ابتناء و تبیین به خاطر ماهیت وابسته به فاعل تبیین، مناقشه‌برانگیز است و راه برون‌رفت از این چالش برای رسیدن به یک نظریه منسجم، ردکردن عینیت مستقل از ذهن رابطه ابتناء است. از دیدگاه او، ما یک رابطه ابتنای از پیش موجود را کشف نمی‌کنیم؛ ما مفهوم ابتناء را براساس آنچه برای پروژه‌های تبیینی خود نیاز داریم، شکل می‌دهیم. این شکلی از ایده‌آلیسم تبیینی یا ناواقع‌گرایی درباره ابتناء است، که در آن، جهت تحلیل از امر معرفتی (نیازهای تبیینی ما) به سوی امر (به اصطلاح) وجودی جریان دارد. همان‌طور که او می‌گوید، از نظر ناواقع‌گرا، اینکه چیزی به عنوان یک تبیین به حساب آید، دست کم تا حدی توسط ما تعیین می‌شود. تبیین آن‌گونه که توسط ناواقع‌گرا تصور می‌شود، ذاتاً ذهن-شمول (Mind-inclusive) است [Thompson, 2023: 261].

یک مدل دیگر از این جدانگاری ناواقع‌گرا توسط دیوید مارک کواکس [Kovacs, 2021] در نظریه ایده‌آلیستی تبیین-محور (Metaphysical Explanation-First Idealism/MEFI) درباره ابتناء ارایه شده است. دیدگاه کواکس صراحتاً جدانگار اما ایده‌آلیستی است. او استدلال می‌کند که هیچ رابطه ابتناء واحد و ممتازی که مفاصل واقعیت را برش دهد در جهان وجود ندارد تا تبیین‌های ما آن را ردیابی کنند. در عوض، واقعیت، شامل انبوهی از روابط به‌سختی قابل تمایز، فراوان و درهم‌تنیده است [Kovacs, 2021: 5]. نقش عمل ذهنی‌های تبیینی ما این است که تعیین کنند اصطلاح ابتناء کدام یک از این روابط فراوان را برمی‌گزیند. بنابراین، ابتناء، پایین‌دستی تبیین است؛ ارجاع آن توسط علایق محدود و ساختار شناختی ما تثبیت می‌شود [Kovacs, 2021: 17]. نه توسط یک ویژگی بنیادین واقعیت. این نگاه به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه ابتناء می‌تواند هم از تبیین متمایز باشد (جدانگاری) و هم به لحاظ مفهومی به آن وابسته باشد (ایده‌آلیسم).

این موضع ناواقع‌گرایانه با جریان‌های گسترده‌تر شک‌گرایی فلسفی درباره فرضیات هستی‌شناختی بی‌اساس (Baseless ontological assumptions)، هم‌صداست. برای مثال، تیم مادلین [Maudlin, 2007] به شدت علیه یک متافیزیک مستقل که مستقیماً پاسخ‌گوی یافته‌های فیزیکی نباشد، استدلال کرده است. ناواقع‌گرایی درباره ابتناء می‌تواند راهی برای تایید شک‌گرایی نسبت به ادعاهای متافیزیکی است: ابتناء عینی دقیقاً همان نوع فرض هستی‌شناختی شناوری است که فاقد یک مبنای تجربی یا علمی روشن است. بنابراین،

مشروعیت آن تنها می‌تواند از سودمندی‌اش به عنوان ابزاری برای سازمان‌دهی تبیین‌های ما ناشی شود، نه از جایگاهش به عنوان یک قانون هستی‌شناختی که می‌بایست در خارج به آن متعهد شویم. این ادعا همچنین با سنت عمل‌گرایانه و شک‌گرایانه رادیکال بس و فراسن [Van Fraassen, 1980] همسوست که از نظر او تبیین‌های علمی (به طور کلی) پاسخ‌هایی به پرسش‌های چرایی وابسته به زمینه هستند. ناواقع‌گرایی درباره تبیین هستی‌شناختی حرکتی موازی انجام می‌دهد و تبیین هستی‌شناختی را پاسخ‌هایی به پرسش‌های به خاطرگی وابسته به زمینه می‌داند، که در آن ابتناء ابزاری مفهومی برای ساختاردهی به آن پاسخ‌هاست، نه یک ویژگی از خود جهان.

در نهایت، انگیزه این دیدگاه با بحران روش‌شناختی‌ای که واقع‌گرایی با آن روبه‌روست، به شدت تقویت می‌شود؛ بحرانی که توسط آنا-سوفیا مائورین [Maurin, 2019] تشخیص داده شده است. مساله وراثت او نشان می‌دهد که جدانگاران واقع‌گرا نمی‌توانند روش خود در استفاده از شهودهای تبیینی برای واضح‌ساختن واقعیت ابتناء را توجیه کنند. جدانگاری ناواقع‌گرایانه این مشکل را حل می‌کند: اگر تبیین به عنوان عملی وابسته به ذهن، فهم ما از مفهوم ابتناء را شکل می‌دهد، واضح است که چرا و چگونه ویژگی‌های ابتناء (به عنوان چیزی وابسته به ذهن) انعکاسی از ویژگی‌های ذهنی تبیین است. این نگاه چالش‌های مرتبط با ابتناء کلان (جی بزرگ) را با انتقال منشا آن به ذهن منحل می‌کند.

جدانگاری ترکیبی/بدون اولویت

سومین گزینه در اردوگاه جدانگاری می‌کوشد تا جای ممکن دغدغه‌های دو طیف پیشین نگاه‌ها را پوشش دهد. این دیدگاه تلاش می‌کند تا از طرفی اولویت را به واقعیت خارجی بدهد و از طرفی راهی باز کند تا ویژگی‌های معرفتی تبیین را نیز نادیده نگیرد. این دیدگاه شکلی از جدانگاری است، زیرا قایل است که رابطه جهانی (ابتناء) و تبیین متافیزیکی دو رابطه مجزا هستند. همچنین برای حفظ دغدغه واقع‌گرایان، ادعا می‌کند که رابطه بین تبیین و ابتناء یک رابطه بازنمایاننده است به این نحو که تبیین متافیزیکی در واقع همان رابطه واقعی خارجی (ابتناء) را به شکل مطابقی بازنمایی می‌کند. از طرفی دیگر، این دیدگاه برای حفظ دغدغه‌های معرفتی مورد نظر برای تبیین، آنها را ویژگی‌های اساسی برای یک تبیین موفق می‌داند (و نه تبیین بما هو تبیین)؛ به این معنا که تبیین هستی‌شناختی، تنها زمانی موجب ایجاد فهم برای مخاطب تبیین می‌شود که تبیینی خوب و موفق باشد.

این موضع به روشن‌ترین شکل توسط الکساندر اسکایلز و کلی تراگدون [Skiles & Trogon, 2021] دفاع شده است. پروژه آنها پاسخی مستقیم به معمایی است که توسط مائورین [Maurin, 2019] و تامپسون برجسته شده است. آنها به دنبال راهی برای آشتی‌دادن ویژگی ذهنی تبیین با عینیت آنچه بازنمایی شده، بدون دست‌کشیدن از ویژگی بازنمایانندگی تبیین هستی‌شناختی از واقعیت هستند [Thompson, 2023: 270].

حرکت راه‌گشای آنها، همان‌طور که گفته شد، تمایز نهادن میان تبیین فی‌نفسه و تبیین خوب یا موفق است. آنها می‌پذیرند که تبیین فی‌نفسه را می‌توان به شیوه‌ای کاملاً عینی و واقع‌گرایانه تعریف کرد: صرفاً به عنوان یک بازنمایی که به‌درستی یک رابطه ابتناء جهانی را به تصویر می‌کشد. با این حال، آنها استدلال می‌کنند که پدیده‌ای که ما واقعاً به آن علاقه‌مندیم، یعنی آن پدیده‌ای که دارای ویژگی معرفتی است، همان تبیین موفق است.

یک تبیین موفق، در مدل ترکیبی آنها، یک بازنمایی اطلاع‌بخش از بخشی از ساختار عینی واقعیت است [Thompson, 2023: 270]. اصطلاح بازنمایی اطلاع‌بخش می‌تواند نقشی برای معرفتی و ذهن-شمول

دانستن تبیین فراهم آورد، در حالی که ساختار عینی آنچه بازنمایی می‌شود به مولفه جهانی و ابتدایی اشاره می‌کند. این ترکیب حیاتی است: اگر هر یک از این مولفه‌ها غایب باشد یعنی اگر هیچ واقعیت جهانی برای بازنمایی وجود نداشته باشد (شرط وجودی برآورده نشود)، یا اگر بازنمایی نتواند اطلاع‌بخش باشد (شرط ذهنی برآورده نشود)، آنگاه هیچ تبیین موفقی وجود ندارد. بر این اساس، می‌توان مولفه‌های این نگاه را چنین برشمرد:

رد/اولویت

ادعای اصلی این دیدگاه، ردکردن اولویت است. این دیدگاه انکار می‌کند که رابطه جهانی ابتناء (سطح ۳ در تقسیم‌بندی تامپسون) یا بازنمایی معرفتی (سطوح ۱ و ۲) به لحاظ هستی‌شناختی یا روش‌شناختی در تکوین یک تبیین هستی‌شناختی موفق، بنیادین‌تر از دیگری باشد. یک رابطه ابتناء عینی که هرگز فهمیده نشود، از نظر تبیینی بی‌اثر است و یک تبیین که هیچ چیزی را در واقعیت بازنمایی نکند، افسانه‌ای بیش نیست.

هم‌وابستگی قیود

در نتیجه، یک تبیین هستی‌شناختی موفق نیازمند برآورده شدن هر دو شرط وجودی و معرفتی است. برای اینکه یک تبیین برقرار باشد، دو چیز باید صادق باشد:

شرط وجودی: باید یک رابطه ابتناء عینی و جهانی برقرار باشد. خود واقعیت باید دارای ساختار لازم باشد.

شرط معرفتی/ذهنی: بازنمایی آن رابطه جهانی باید برای یک فاعل شناسا، اطلاع‌بخش، مرتبط و قابل فهم باشد. این بازنمایی باید به طور موفقیت‌آمیزی به فهم منجر شود.

انواع اتحادانگاری؛ ساختار یگانه

اتحادانگاری مدل دو لایه را رد کرده و ابتناء را با تبیین هستی‌شناختی این‌همان (Identical) می‌داند. از نظر اتحادانگارهای این طیف، آنچه چیزی را متعین می‌سازد، همان چیزی است که به لحاظ هستی‌شناختی آن را تبیین می‌کند. این تصویر یگانه نیز دست کم در دو نوع اصلی ظهور می‌یابد که براساس نقطه شروع روش‌شناختی و تعدهای وجودی حاصل از آن، از یکدیگر متمایز می‌شوند.

اتحادانگاری ابتناء-محور (دیدگاه سنتی)

سنتی‌ترین و مسلط‌ترین شکل اتحادانگاری، اتحادانگاری واقع‌گرا است، دیدگاهی که در آثار کلاسیک کیت فاین و گیدئون رزن معرفی شده است. طبق این نگاه، تبیین متافیزیکی با ابتناء به عنوان یک پدیده واحد جهانی این‌همان دانسته می‌شود. این موضع از یک روش‌شناسی ابتناء-محور پیروی می‌کند که در آن یک رابطه هستی‌شناختی پیشینی فرض شده و سپس به عنوان ماهیت تبیین متافیزیکی مطرح می‌شود.

کیت فاین در مقاله اثرگذار خود، مفهوم ابتناء را چنین معرفی می‌کند [Fine, 2012: 37]:

"نوعی متمایز از تبیین هستی‌شناختی وجود دارد، که در آن گزارشی از این به ما داده می‌شود که برقراربودن یک چیز به خاطر چیز دیگر به چه معناست."

از نظر فاین، ابتناء همین نوع متمایز از تبیین است. پیوند میان آنچه تبیین می‌کند (مبنا) و آنچه تبیین می‌شود (مبتنی) امری ناشی از یک عامل دیگر نیست، بلکه، به تعبیری، تقویمی برای خود واقعیت‌هاست [Fine, 2012: 37]. این تقویمی‌بودن کلیدی است: تبیین داستانی بیرونی نیست که ما درباره واقعیت‌ها می‌گوییم؛ بلکه در خود واقعیت‌ها ذاتی است. وقتی او ابتناء را با عملگر جمله‌ای ("<" به خاطر) صوری‌سازی

می‌کند، در حال صورتی‌سازی چیزی است که آن را یک پیوند تبیینی عینی و جهانی می‌داند. دستور زبان تبیین، از نظر فاین، دستور زبان یک رابطه جهانی است.

گیدئون رزن از موضعی بسیار مشابه دفاع می‌کند و اصطلاحات ابتناء (مبتنی‌بودن بر) و تبیین (برقراربودن به خاطر) را به عنوان راه‌هایی عمدتاً جای‌گزین برای اشاره به یک پدیده عینی واحد وابستگی هستی‌شناختی در نظر می‌گیرد. او استدلال می‌کند که با وجود پیوند شهودی‌اش با عمل معرفتی تبیین، خود رابطه ابتناء یک ویژگی کاملاً عینی جهان است. رزن این این‌همانی را زمانی تصریح می‌کند که رابطه ابتناء را یک رابطه تبیینی می‌نامد [Rosen, 2010: 117]:

"از آنجا که رابطه ابتناء یک رابطه تبیینی است - مشخص‌کردن مبنا برای [p] (واقعیت P/این واقعیت که P) به معنای گفتن این است که چرا [p] برقرار است ... باید انتظار داشته باشیم که یکنواختی (Monotonicity) در این زمینه برقرار نباشد."

در اینجا، رزن مستقیماً از کارکرد تبیین (گفتن چرا) برای توصیف خود رابطه ابتناء استفاده می‌کند. صادق‌نبودن اصل یکنواختی (اصلی که طبق آن افزودن مقدمات نمی‌تواند یک استنتاج را نامعتبر کند)، که یک ویژگی کلاسیک تبیین است، به عنوان یک ویژگی صورتی برای رابطه ابتناء ذکر می‌شود. این نحوه استدلال، تنها در صورتی معقول است که رابطه ابتناء و پیوند تبیینی یک چیز واحد و یکسان باشند. از نظر رزن، واقعیت‌های مربوط به ابتناء، همان واقعیت‌های مربوط به تبیین هستی‌شناختی هستند.

پیامدهای فلسفی اتحادانگاری واقع‌گرا

در این دیدگاه، ماهیت عینی ابتناء به عنوان نقطه شروع در نظر گرفته می‌شود و این اولویت دیکته می‌کند که تبیین هستی‌شناختی نیز باید یک پدیده عینی و غیرمعرفتی باشد. جهت تحلیل از یک فرض هستی‌شناختی (ابتناء) به سوی باز-تصور رادیکال از یک عمل ذهنی فلسفی (تبیین) جریان دارد. این حرکت دو پیامد اصلی دارد که به چالشی دامن می‌زند که ناواقع‌گرایان مطرح کرده‌اند. چالش را می‌توان این‌چنین صورت‌بندی کرد:

- **تضمین واقع‌گرایی:** با این‌همان دانستن تبیین با یک رابطه جهانی، عینیت تبیین هستی‌شناختی را تضمین می‌کند و به نظر می‌رسد یک بنیاد واقع‌گرایانه محکم برای متافیزیک فراهم می‌آورد.
- **ایجاد مشکل ابهام:** این کار را به بهای فرض‌گرفتن ابتناء به عنوان نوعی از تبیین انجام می‌دهد که به طور رادیکال از کارکرد معرفتی اصلی این مفهوم، یعنی تولید فهم، جدا شده است. این تبیین وجودی ویژگی‌ای از جهان است که حتی اگر هیچ ذهنی برای آگاه‌شدن از آن وجود نداشت، همچنان وجود می‌داشت. همان‌طور که منتقدانی چون مائورین [Maurin, 2019] استدلال می‌کنند، عمیقاً نامشخص است که چه چیزی این رابطه جهانی را به معنایی معنادار به یک تبیین تبدیل می‌کند و چرا شهودهای ما درباره تبیین معمول و عرفی و معرفتی باید راهنمای قابل اعتمادی برای ماهیت آن باشد. این در واقع چالشی برای فهم ابتناء به عنوان یک رابطه کلان (جی بزرگ) براساس فهم عرفی ما از ابتناء است چرا که تبیینی که برای فهم ابتناء نشانه رفته شده است ظاهراً ربطی معنادار با تبیین‌های عرفی و شهودی ما ندارد.

اتحادانگاری تبیین-محور (دیدگاه متمایل به ناواقع‌گرایی)

دومین خوانش از اتحادانگاری، اولویت روش‌شناختی مدل واقع‌گرا را معکوس می‌کند. این رویکرد تبیین-محور (Explanation-centered Unionism)، به جای شروع با یک فرض هستی‌شناختی سنگین، با عمل‌های ذهنی تبیینی آشنای ما آغاز می‌شود. در حالی که این دیدگاه هنوز ادعای این‌همانی اتحادانگارانه را حفظ

می‌کند (ابتناء همان تبیین هستی‌شناختی است)، این تغییر در نقطه شروع، دیدگاه را به لحاظ ساختاری برای یک نتیجه‌گیری غیرتورمی یا حتی صراحتاً ناواقع‌گرایانه مستعد می‌سازد.

این رویکرد به روشن‌ترین شکل توسط شمیک داسگوپتا [Dasgupta, 2017] در دفاع او از تبیین تقویمی مفصل‌بندی شده است:

الف. تقدم عمل ذهنی تبیینی: از نظر داسگوپتا، نقطه شروع مناسب برای پژوهش، مفهوم فنی و مبهم ابتناء نیست، بلکه عمل ذهنی پیش‌انظری و روزمره ما در ارایه تبیین‌های "به خاطر" تقویمی است. او استدلال می‌کند که ما درکی کاملاً خوب و شهودی از تفاوت میان یک به خاطر علی (پنجره شکست چرا که سنگی به آن برخورد کرد) و یک به خاطر تقویمی (مجسمه زیباست چون اجزایش فلان شکل را دارند) داریم. این عمل ذهنی ارایه تبیین‌های غیرعلی و تقویمی، قابل فهم‌ترین پدیده و نقطه عزیمت خوبی است. به گفته او، این مفهومی است که اکثر مردم آن را می‌شناسند، می‌فهمند و به کار می‌برند [Thompson, 2023: 261].

ب. ابتناء به مثابه هدف عمل ذهنی: ابتناء، در این دیدگاه، به عنوان هر آن چیزی تعریف می‌شود که عمل ذهنی تبیین تقویمی ما آن را هدف قرار می‌دهد. ابتناء به عنوان بخشی از سازوکار هستی‌شناختی سنگین و پیشینی فرض نمی‌شود. در عوض، در یک معنای غیرتورمی، صرفاً نامی است که ما به رابطه‌ای می‌دهیم که توسط ادعاهای به خاطر تقویمی ما برگزیده می‌شود. تحلیل از یک عمل ذهنی معرفتی-زبانی آشنا به سوی مفهوم ابتناء جریان می‌یابد.

همان‌طور که نائومی تامپسون [Thompson, 2023] اشاره می‌کند، این وارونگی روش‌شناختی، دیدگاه را به لحاظ ساختاری برای یک تفسیر ناواقع‌گرایانه مستعد می‌سازد. از آنجا که مفهوم ابتناء صراحتاً از یک عمل ذهنی معرفتی استنتاج شده است، می‌توان به طور طبیعی نتیجه گرفت که ابتناء چیزی بیش از یک ویژگی آن عمل ذهنی نیست، نه یک رابطه عمیق و مستقل از ذهن در جهان.

در حالی که می‌توان یک اتحادانگار تبیین‌محور واقع‌گرا بود (با پافشاری بر اینکه عمل‌های ذهنی تبیینی ما اتفاقاً یک رابطه واحد، عینی و جهانی را به طور کامل ردیابی می‌کنند)، ساختار این دیدگاه به طور طبیعی ما را به یک نتیجه‌گیری شکاکانه‌تر یا غیرتورمی سوق می‌دهد. خود داسگوپتا [Dasgupta, 2017] رسماً موضعی خنثی در این باره اتخاذ می‌کند که آیا تبیین‌های تقویمی ما در نهایت توسط یک رابطه تولید (Generation Relation) جهانی و عمیق‌تر پشتیبانی می‌شوند یا نه. نکته او این است که متافیزیک باید تنها به الگوهای تبیین تقویمی بپردازد تا به اندازه کافی نسبت به قضاوت‌های هستی‌شناسانه قوی‌تر خنثی باشد. این دیدگاه با تبدیل‌کردن عمل‌های ذهنی تبیینی ما به مرجع نهایی، این طور می‌نماید که ویژگی‌های ابتناء، مرهون ویژگی‌های شناخت ما هستند. این مستقیماً به هسته‌تر ناواقع‌گرایانه منجر می‌شود: ساختاری که ما به ابتناء نسبت می‌دهیم، بازتابی از یک واقعیت هستی‌شناختی عمیق نیست، بلکه بازتابی از ساختار اندیشه تبیینی خود ماست.

دفاع از جدانگاری ترکیبی

چشم‌انداز نظریه‌ای که ترسیم کرده‌ایم، تعارضی عمیق میان شهودهای بنیادین ما درباره ابتناء و تبیین هستی‌شناختی را آشکار می‌سازد. از یک سو، از یک شهود قدرتمند واقع‌گرایانه نشأت می‌گیرد: اینکه واقعیت دارای یک ساختار عینی، مستقل از ذهن و سلسله‌مراتبی است. دست‌کشیدن از این عینیت، به معنای دست‌کشیدن از هسته اصلی پروژه واقع‌گرایانه متافیزیک است. از سوی دیگر، ما شهودی به همان اندازه قدرتمند

درباره تبیین داریم: اینکه هدف آن ایجاد فهم و برآورده ساختن اهداف معرفتی دیگر است. یک تبیین که قابل فهم نباشد، به پرسشی پاسخ ندهد، یا توسط علایق شناختی ما شکل نگرفته باشد، همان‌طور که منتقدانی چون مائورین [Maurin, 2019] و تامپسون [Thompson, 2016] استدلال می‌کنند، تنها نام تبیین را آن‌گونه که ما می‌فهمیم یدک می‌کشد.

به نظر می‌رسد که امیدوارکننده‌ترین مسیر پیش رو، جداانگاری ترکیبی/بدون اولویت است که توسط الکساندر اسکایلز و کلی تراگدون [Skiles & Trogdon, 2021] مطرح شده است. این دیدگاه بهترین ترکیب از خواسته‌های به ظاهر متعارض ما را ارائه می‌دهد. بصیرت کلیدی این مدل ترکیبی، تمایز آن میان تبیین فی‌نفسه و تبیین خوب یا موفق است. مزایای این راه‌کار را می‌توان براساس آنچه در این مقاله گفته شد در قالب این موارد برشمرد:

الف) حفظ ابتنای عینی

دیدگاه ترکیبی ارائه شده در این پژوهش، اساساً ریشه در یک رویکرد واقع‌گرایانه دارد. بر مبنای این دیدگاه، شرط لازم (یا شرط وجودی) برای آنکه یک تبیین هستی‌شناختی بتواند حتی نامزد یک تبیین موفق باشد، برقراری یک رابطه ابتناء عینی و مستقل از ذهن در جهان پیرامون است. این شرط، شهود اصلی و بنیادین واقع‌گرایانه‌ای را که از ابتدا متافیزیک‌دانان را به وضع مفهوم «ابتناء» واداشت، برآورده می‌سازد؛ یعنی این پیش‌فرض که ساختار واقعیت، بنیادین، سلسله‌مراتبی و کاملاً مستقل از فاعل شناساست.

با این حال، ممکن است در اینجا اشکالی مقدر مطرح شود: آیا پیش‌فرض گرفتن یک رویکرد واقع‌گرایانه نسبت به ابتناء در تحلیل تبیین هستی‌شناختی، نوعی مصادره به مطلوب (Begging the question) نیست؟

پاسخ به این اشکال منفی است. مبنای تبیین متافیزیکی بنا بر ادعای خود که می‌بایست متافیزیکی باشد. باید گزارشگر و بازنمایاننده آن چیزی باشد که در عالم خارج محقق می‌شود. رویکرد واقع‌گرایانه در اینجا یک پیش‌فرض دلبخواهی نیست، بلکه ریشه در همان شهودهای عمیق متافیزیکی دارد که ضرورت تعریف رابطه ابتناء را ایجاد کرد. فیلسوفان معاصر هنگامی به مفهوم ابتناء روی آوردند که به صورت شهودی دریافتند بسیاری از وابستگی‌های عینی در عالم خارج، از طریق روابط موجود و تقلیل‌گرایانه‌ای همچون علیت فیزیکی، تفرع (Supervenience) یا استلزام موجهاتی (Modal entailment) قابل تبیین و بازنمایی نیستند. از این رو، وضع رابطه جدید ابتناء از همان ابتدا بر پایه این شهود عمیق بود که واقعیت‌های عینی غیرعلی در جهان وجود دارند. بنابراین، تکیه بر این واقعیت عینی برای ساختاربخشی به تبیین هستی‌شناختی، نه یک مصادره به مطلوب، بلکه وفاداری به ریشه‌های تاریخی و تحلیلی خود مفهوم ابتناء است.

ب) حفظ ماهیت معرفتی تبیین (تبیین تقلیلی شهودهای ذهنی)

نقطه قوت دیگر دیدگاه ترکیبی این است که به جای نادیده گرفتن جنبه معرفت‌شناختی، به شهود ما مبنی بر پیوند ناگسستنی تبیین با فهم احترام می‌گذارد. در این صورت‌بندی تحلیلی، بازنمایی یک واقعیت ابتنائی در عالم خارج، تنها و تنها در صورتی به عنوان یک تبیین موفق و کامل به شمار می‌آید که بتواند شروط ذهنی و معرفتی را نیز برآورده سازد. به بیان دیگر، این بازنمایی باید برای یک فاعل شناسا، اطلاع‌بخش و قابل فهم بوده و توانایی ایجاد فهم را داشته باشد.

این تفکیک میان واقعیت ابتناء و تبیین موفق، راهی تحلیلی می‌گشاید تا شهودهای ذهن‌گرایانه ما درباره ماهیت تبیین (بما هو تبیین) به حاشیه رانده نشوند. در واقع، اگر کسی معتقد باشد که تبیین اساساً امری وابسته به ذهن و نیازمند فاعل شناساست، دیدگاه ترکیبی این شهودها را طرد نمی‌کند، بلکه آنها را در جایگاه

درست خود می‌نشانند و به اصطلاح آنها را اعتبارزدایی می‌کند؛^۱ به این معنا که نشان می‌دهد آن وابستگی به ذهن، مربوط به عالم واقع و رابطه ابتناء نیست، بلکه شرط لازم برای موفقیت کنش معرفتی ما در فرآیند تبیین آن واقعیت است.

پ) ارایه تعریفی منسجم از تبیین موفق

یکی از مزیت‌های کلیدی و اغلب نادیده‌گرفته‌شده دیدگاه جدانگاری ترکیبی، توانایی آن در ارایه تحلیلی سازگار و عاری از تناقض برای مفهوم "تبیین موفق" است. این دیدگاه با تعریف تبیین فی‌نفسه به عنوان یک موجودیت بازنمایانده -مانند یک گزاره، الگو یا مدلی که یک واقعیت ابتناء را به تصویر می‌کشد- این امکان را فراهم می‌آورد که تبیین موفق را صرفاً به عنوان زیرمجموعه‌ای از همان موجودیت‌های بازنمودی تعریف کنیم؛ یعنی دقیقاً آن بازنمایی‌هایی که قیود معرفتی و ذهنی را نیز به‌درستی برآورده می‌کنند. در این چارچوب تحلیلی، تبیین موفق و تبیین ناموفق از یک سنخ هستی‌شناختی‌اند (هر دو از جنس بازنمایی هستند) و تمایز آنها صرفاً در برآورده‌ساختن یا نساختن معیارهای ارزیابی موفقیت است.

در نقطه مقابل، یک رویکرد اتحادانگار واقع‌گرا که تبیین را عیناً با همان رابطه وجودی و جهانی ابتناء این‌همان می‌داند، با یک چالش مقوله‌ای روبه‌روست: اگر رابطه وجودی ابتناء در عالم خارج، عین تبیین باشد، آنگاه تبیین موفق چه ماهیتی دارد؟ رابطه عینی در عالم خارج صرفاً محقق است و متصف به موفقیت یا عدم موفقیت نمی‌شود. اگر اتحادانگار ادعا کند که تبیین موفق همان رابطه وجودی به علاوه برخی ویژگی‌های ذهنی است، در آن صورت می‌تواند متهم به یک خطای مقوله‌ای شود.

افزون بر معزل تحلیلی برای رقیب، ما دارای شهودهای پیشافلسفی بسیار قدرتمندی هستیم که نشان می‌دهند تبیین ماهیتاً امری درجه‌مند و وابسته به فاعل شناساست. برای مثال، ما شهوداً می‌پذیریم که یک تبیین می‌تواند برای یک متخصص فیزیک یا فلسفه کاملاً موفق و راه‌گشا باشد، اما همان تبیین برای یک فرد عادی ناموفق و غیرقابل فهم جلوه کند. این شهود قوی نشان می‌دهد که تبیین باید دارای چنان ماهیتی باشد که بستر را برای پذیرش این ویژگی‌های تنوع‌پذیر و ذهنی فراهم آورد. دیدگاه ترکیبی ارایه‌شده در این مقاله، با بازنمایانه دانستن تبیین، دقیقاً همین بستر را مهیا می‌کند. از آنجا که ذات امور بازنمودی ابزارهایی هستند که ذهنیت ما از طریق آنها با جهان عینیت رابطه برقرار می‌کند، تکیه بر وجه بازنمودی تبیین، می‌تواند تبیین فلسفی معقول‌تر و پذیرفتنی‌تری از چرایی تفاوت در موفقیت تبیین‌ها نزد فاعل‌های شناسای گوناگون ارایه دهد.

ت) رفع ابهام از تعدد اصطلاحات

رویکرد جدانگاری ترکیبی، پاسخی سیستماتیک به این پرسش ارایه می‌دهد که اگر تبیین هستی‌شناختی و ابتناء پدیده‌ای واحد هستند، چرا اساساً دو اصطلاح مجزا برای آنها جعل شده است. با تفکیک میان واقعیت و بازنمایی آن، منطق این تعدد اصطلاحات روشن می‌گردد. حتی در فرضی که یک تبیین موفق به لحاظ محتوایی، طابق‌النعل‌بالنعل بر رابطه ابتدای خارجی منطبق شود، باز هم این دو به لحاظ ماهوی متمایز باقی می‌مانند؛ همان‌گونه که ماهیت یک واقعه، از ماهیت گزارش دقیق از آن واقعه متمایز است.

ث) ریشه‌یابی یک ادعا در مورد طرفین ابتناء

یک دستاورد مهم این تفکیک، تبیین چرایی محدودکردن متعلقات ابتناء به واقعیات است. در مناقشات معاصر، فیلسوفانی همچون جان‌اتان شفر [Schaffer, 2009] معتقدند ابتناء می‌تواند میان مقولات گوناگونی (مانند اشیاء و ویژگی‌ها و غیره) برقرار باشد، اما در مقابل، جریان غالبی -همچون سایدر و داسگوپتا- اصرار دارند

که طرفین رابطه ابتناء لزوماً باید از سنخ واقعیت باشند. استدلال‌ها در تروگدان به طور خلاصه آورده شده‌اند [Trogon, 2013: 105] که مبتنی بر این هستند که تنها واقعیات/گزاره‌ها هستند که می‌توانند معیارهای تبیین را فراهم آورند. دیدگاه ترکیبی حاضر می‌تواند ریشه این اصرار را فاش کند: از آنجا که تبیین، ماهیتاً امری بازنمایانه است و برای ایجاد فهم ناگزیر از داشتن ساختاری گزاره‌ای و منطقی است، قید واقع‌بودگی (Fact-hood) در حقیقت یک فراافکنی از شروط بازنمایی بر متعلقات عینی جهان است. به عبارت دیگر، الزامات معرفتی ما برای «تبیین‌کردن» جهان (که مستلزم کار با واقعیات و گزاره‌هاست) باعث شده است که این ویژگی را به خود رابطه ابتناء در متن واقعیت نیز نسبت دهیم. بنابراین، جداانگاری ترکیبی نشان می‌دهد که چرا بحث‌های مربوط به ساختار ابتناء، همواره با الزامات معرفتی ما درباره تبیین گره خورده است و مسیری برای حل این مناقشه در لایه‌های مختلف هستی‌شناختی و معرفتی فراهم می‌آورد.

به عبارت دیگر، حتی اگر کسی بر لزوم ویژگی‌های سوژکتیو در تبیین توافق نداشته باشد، باید بپذیرد که هر آنچه متکفل «بازنمایی» واقعیت برای یک ساختار شناختی است، باید شروط صوری خاصی را فراهم آورد تا فهم‌پذیری حاصل شود. اصرار بر اینکه ابتناء تنها میان «واقعیت» رخ می‌دهد، در واقع ناشی از این است که ما تنها از طریق ساختارهای واقعیت‌محور می‌توانیم جهان را به نحوی تبیین‌گرانه بازنمایی کنیم.

بنابراین، دیدگاه جداانگاری ترکیبی نه تنها مرز میان ابتناء و تبیین را حفظ می‌کند، بلکه تبیین می‌کند که چرا بحث‌های مربوط به ساختار ابتناء، همواره با الزامات معرفتی ما درباره تبیین (که مستلزم وجود واقعیات است) گره خورده است. این رویکرد، مسیری میانه می‌گشاید که در آن می‌توان پذیرفت در لایه عینی، ابتناء شاید میان اشیا (آن‌گونه که شفر می‌گوید) برقرار باشد، اما در لایه تبیینی، ما ناگزیر از صورت‌بندی آن در قالب واقعیات هستیم.

ج) انحلال نسبی «مساله وراثت» و گامی رو به جلو

در نهایت، رویکرد جداانگاری ترکیبی با لایه‌بندی مفهوم تبیین، رابطه میان ابتناء و تبیین را از حالت ابهام خارج کرده و از این طریق، مساله وراثت را دست کم تا اندازه‌ای منحل می‌سازد. براساس این دیدگاه، می‌توان میان ویژگی‌های تبیین بما هو «بازنمایی‌کننده واقعیت» (که صرفاً متکفل انعکاس ساختار عینی ابتناء است) و ویژگی‌های تبیین بما هو «کنش افهام‌بخش» (که مستلزم برآورده ساختن قیود معرفتی فاعل است)، تمایز سیستماتیک قابل شد.

در این چارچوب، استفاده از شهودهای ما درباره تبیین برای هدایت نظریه‌پردازی در باب ابتناء، واجد توجیهی روش‌شناختی می‌شود: تبیین‌های ما تنها زمانی صادق هستند که در مقام بازنمایی حداقلی، ویژگی‌های واقعی روابط ابتناء را به درستی منعکس سازند و از انتساب ویژگی‌های خلاف واقع به جهان بپرهیزند. با این حال، ممکن است این نقد وارد شود که مرز میان ویژگی‌های تبیین در مقام بازنمایی (مانند پادتنارنی) و ویژگی‌های تبیین در مقام افهام‌بخش (مانند اطلاع‌بخشی یا وضوح) همواره به وضوح قابل تشخیص نیست و ممکن است برخی ویژگی‌های سوژکتیو همچنان به لایه هستی‌شناختی سرایت کنند.

در پاسخ باید تاکید کرد که حتی با پذیرش وجود درجانی از ابهام در این مرزبندی، رویکرد حاضر همچنان یک «گام رو به جلو» و فراتر از بن‌بست‌های فعلی است. در حالی که نگاه‌های بدیل به‌ویژه اتحادانگاری واقع‌گرا هیچ ابزار مفهومی یا ساختاری برای تفکیک این لایه‌ها ارائه نمی‌دهند و ناچارند چالش وراثت را نادیده بگیرند، دیدگاه ترکیبی با ارائه یک مدل دو لایه‌ای، بهترین تبیین موجود را برای پیوند میان فهم فاعل شناسا و ساختار

عینی جهان فراهم می‌آورد. این رویکرد اجازه می‌دهد که تبیین را نه به عنوان یک موجودیت مرموز، بلکه به عنوان پلی بازنمایانه میان متافیزیک جهان و معرفت‌شناسی انسان درک کنیم.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با تحلیل تعارض میان عینیت ابتناء و ویژگی ذهنی تبیین، نشان داد که الگوهای سنتی واقع‌گرایی (اعم از اتحادانگاری و جدانگاری سنتی) به دلیل نادیده‌گرفتن وجوه معرفتی یا ایجاد شکاف میان ذهن و جهان، در حل مساله وراثت ناتوان‌اند. نتایج این پژوهش را می‌توان چنین برشمرد:

۱. جدانگاری ترکیبی/بدون اولویت منسجم‌ترین الگوی روش‌شناختی برای آشتی میان واقع‌گرایی متافیزیکی و ویژگی تبیینی است.

۲. تمایز بنیادین میان تبیین فی‌نفسه به مثابه یک بازنمایی عینی و تبیین موفق به مثابه یک عمل معرفتی اطلاع‌بخش، کلید انحلال بحران روش‌شناختی در پروژه ابتناء است.

۳. ابتناء، هدف عینی و واقعیت جهانی مستقلی است که تبیین موفق باید آن را به طور دقیق بازنمایی کند. بر این اساس، تبیین موفق پدیده‌ای ترکیبی است که همزمان متعهد به بازنمایی درست ساختار واقعیت و همچنین متعهد به برآورده‌کردن قیود ذهنی (مانند ایجاد فهم و وضوح) است.

۴. این رویکرد، ضمن حفظ اعتبار ابتناء کلان (جی بزرگ) در هسته متافیزیک، نشان می‌دهد که تعدد اصطلاحات (ابتناء در برابر تبیین) ناشی از تمایز میان واقع و بازنمایی آن است. افزون بر این، روشن می‌سازد که اصرار بر واقعیت‌محور بودن طرفین رابطه ابتناء، در حقیقت ناشی از فراافکنی الزامات صوری بازنمایی بر ساختار عینی جهان است؛ لذا عینیت آنچه بازنمایی می‌شود با ویژگی ذهن‌شمول بازنمایی در تنافی نیست.

۵. در نهایت، تفکیک میان «تبیین در مقام بازنمایی حداقلی» و «تبیین در مقام کنش افهام‌بخش»، راهی تحلیلی برای انحلال نسبی مساله وراثت می‌گشاید. بحران تبیین هستی‌شناختی نه دلیلی برای رد واقع‌گرایی، بلکه ضرورتی برای پالودن آن است. جدانگاری ترکیبی با تبدیل جهان عینی و ذهن به شرکای هم‌وابسته، نظریه‌ای ارایه می‌دهد که هم به معنای واقعی کلمه هستی‌شناختی (مبتنی بر تعین خارجی) و هم به معنای واقعی کلمه تبیینی (مبتنی بر فهم معرفتی) است.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: نویسندگان تصریح می‌کنند که در ارتباط با این پژوهش، هیچ‌گونه تعارض منافعی وجود ندارد.

سهم نویسندگان: محمدجواد معلمی کل امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Dasgupta S (2014). Metaphysical rationalism. *Noûs*. 50(2):379-418.
- Dasgupta S (2017). Constitutive explanation. *Philosophical Issues*. 27(1):74-97.
- Fine K (2012). Guide to ground. In: Correia F, Schnieder B, editors. *Metaphysical grounding: Understanding the structure of reality*. Cambridge: Cambridge University Press. p. 37-80.
- Kovacs DM (2021). An explanatory idealist theory of grounding. *Noûs*. 56(3):530-553.
- Maudlin T (2007). *The metaphysics within physics*. Oxford: Oxford University Press.
- Maurin AS (2019). Grounding and metaphysical explanation: It's complicated. *Philosophical Studies*. 176(6):1573-1594.

- Raven M (2015). Ground. *Philosophy Compass*. 10(5):322-333.
- Rosen G (2010). Metaphysical dependence: Grounding and reduction. In: Hale B, Hoffmann A, editors. *Modality: Metaphysics, logic, and epistemology*. New York: Oxford University Press. p. 109-136.
- Schaffer J (2009). On what grounds what. In: Chalmers DJ, Manley D, Wasserman R, editors. *Metametaphysics: New essays on the foundations of ontology*. Oxford: Oxford University Press. p. 347-383.
- Schaffer J (2016). Grounding in the image of causation. *Philosophical Studies*. 173(1):49-100.
- Schaffer J (2017). Laws for metaphysical explanation. *Philosophical Issues*. 27:302-321.
- Skiles A, Trogdon K (2021). Should explanation be a guide to ground?. *Philosophical Studies*. 178:4083-4098.
- Thompson N (2016). Grounding and metaphysical explanation. *Proceedings of the Aristotelian Society*. 116(3):395-402.
- Thompson N (2023). How to be an antirealist about metaphysical explanation. *Ratio*. 36(4):260-273.
- Trogdon K (2013). An introduction to grounding. In: Schnieder B, Hoeltje M, Steinberg A, editors. *Varieties of dependence: Ontological dependence, grounding, supervenience, response-dependence*. Munich: Philosophia Verlag. p. 97-122.
- Van Fraassen B (1980). *The scientific image*. Oxford: Oxford University Press.

پی‌نوشت

^۱ شمیک داسگوپتا در مواجهه با شهودهای متعارض با نظریه، سه نوع پاسخ را متمایز می‌کند [Dasgupta, 2014: 26-27]:

- پاسخ حذفی: رد کردن اعتبار «شهود» به عنوان ابزار معرفتی؛
- بازتعریف محتوا: ادعای اینکه محتوای شهود آن چیزی نیست که در ابتدا به نظر می‌رسد (مثلاً خلط امکان نسبی با امکان مطلق)؛
- پاسخ تسلیمی (Concessive Response): پذیرش اعتبار اولیه و محتوای شهود، اما فروپایه (Subordinate) دانستن آن در برابر شواهد قوی‌تر نظری.

منظور از این استراتژی در اینجا مورد دوم است. در اینجا، شهود فاعل‌محور بودن تبیین را رد نمی‌شود بلکه به عنوان یک واقعیت معرفتی پذیرفته شده نشان داده شده است که این شهود نه به ماهیت هستی‌شناختی رابطه، بلکه به شروط کارآمدی آن در مقام افهام مربوط است.